

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

جمعی از اعضای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
۱۸ جون ۲۰۲۴



تداوم انقیاد، تسلیم طلبی و خیانت "اعلامیه ویژه" نویسان تحت نام و آرم «ساما» (۶)

تضاد عمده

موضوع طرح تضاد عمده با فئودالیسم در جامعه اشغالی ما، حرف تازه ای نیست. در سراسر دهه هشتاد قرن بیستم، بودند گروه ها و افراد سیاسی در گستره جامعه و درون جنبش چپ انقلابی کشور ما که همنا با سوسیال امپریالیسم اشغالگر تضاد عمده جامعه مستعمره را تضاد با ارتجاع فئودالی می دانستند و با پندار غلط سوسیال امپریالیسم را یک نیروی مترقی ضد فئودالی می انگاشتند. برخی از این عده یا به کام اژدهای روسی فرو رفتند، با او هم سرنوشت شدند و آگاهانه مرتکب تسلیم طلبی ملی و در نتیجه، خیانت ملی شدند و یا ناآگاهانه به سوی انعزال و انحلال طلبی شتافته، غیر سیاسی و پاسیف شده و از مبارزه به نفع دشمن عمده آن روز خلق ما عقب نشستند. حال سردسته باند منفور و خیانت پیشه مطرود از "ساما" از جایگاه یک انقیاد طلب همان نغمه شناخته شده دیروزی را به تکرار، ولی با مضمون یکسان می نوازند.

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) به موقع و به کرات از همان زمان بروز این انحراف در دهه هشتاد در جامعه، در جنبش انقلابی و در گوشه های این سازمان، بطلان تئوریک این پنداز زشت و انقیاد طلبانه منحرفان از جاده آزادیخواهی و انقلاب خلق افغانستان و همراهی با استعمارگر متجاوز، را اعلام داشته و علیه آن به گونه مقتضی رزمیده است.

"اعلامیه ویژه" نویسنده و قیچ در ادامه خودفروختگی اش در نقش عصای شکسته دست استعمار، به منظور پایه ریزی بنیاد فلسفی - تئوریک انقیاد طلبی و تلاش غیرشریفانه برای توجیه تئوریک سجود اعضای این باند خیانت پیشه مطرود در پای امپریالیسم اشغالگر و قاتل خلق افغانستان، با بدآموزی تسلیم طلبانه و به مدد دریافت ها و سفسطه های

رویزونیستی از تئوری فلسفی تضاد، تضاد عمده، تضاد اساسی و جا به جایی تضاد ها، استنباط سراپا رویونیستی، ضد دیالکتیکی و مکانیکی زیر را در صفحه ۱۷ چرند نامه تسلیم طلبانه اش چنین ارائه می کند:

"نخست این که در تحلیل تضاد ها و تشخیص تضاد عمده، قرار گرفتن یکی در جایگاه عمده که بر اساس شرایط مشخصی به وجود می آید و شرایط حل آن را در دستور کار قرار می دهد، به معنای فراموش کردن سایر تضاد ها و نادیده گرفتن آن ها و برخورد انفعالی نسبت به آن ها نمی باشد. فقط به دلیل عمده بودن یکی که خارج از ذهن و تمایل ما در عینیت جامعه پدیدار می شود، موقعیت عمده یافته و سایرین مجبور به تأثیر پذیری از آن می شوند!"

"به تشخیص ما بنابر عوامل فاجعه بار گذشته، از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ ه. ش تا سقوط رژیم طالبان و تجربه پرداخت هزینه بس بزرگ ملت افغانستان در این مسیر، پس از حادثه ۱۱ سپتمبر، اوضاع در سطح ملی و بین المللی وارد فاز کاملاً استثنائی شده و در تعاقب اش، ایجاد دولت جدید جمهوری اسلامی، تضاد میان مردم و قوت های خارجی مستقر در افغانستان تحت عنوان (اتحاد بین المللی مبارزه با تروریسم) به آن درجه از شدت نرسید که در موقعیت تضاد عمده قرار گیرد. اما نباید آن را به عنوان شکلی از تضاد اساسی انکار نمود که هر لحظه می توانست در جایگاه عمده بودن قرار گیرد که تا اخیر روز قرار نگرفت". - نقل های قول ویراستاری املائی نشده است - پورتال

در نقل قول تسلیم طلبانه فوق در محور تضاد عمده چند مسأله مهم تئوریک مضمّن است. ما در این جا به منظور اجتناب از انتزاعی شدن این بحث مشخص، روی هر یکی از مفاد آن مکث کوتاهی کرده و خوانندگان، محققان و علاقه مندان را به منابع و مراجع مطالعاتی ارجاع می دهیم. در این مورد مثل موارد قبلی این بحث، به توجه خواننده امروزی می رسانیم که ابزار تحلیل، نقطه عزیمت و نگرش "ساما" و سامائی ها از تضاد های اجتماعی در گستره جامعه و جهان و همکذا در حیطه تفکر، از بدو امر تا امروز همانا فلسفه مادی - تاریخی، دیالکتیک و تئوری فلسفی تضاد به مثابه شالوده فلسفی جهان بینی مترقی "ساما" مطرح بوده است و ما به مدد این روش (متودولوژی) و ابزار فلسفی - دیالکتیکی و به ویژه از آن میان، تئوری تضاد عمده، بند بند این نقل قول انقیاد طلبانه و مجموع این هرزنامه را می گشائیم.

افترا نامه نویس مطرود و منفور رانده شده از صف خلق و انقلاب که این همه به پای "ساما" اتهام ردیالانه می بندد و بیشرمانه و جفاکارانه اراجیف تسلیم طلبانه متضاد با ارزش های بنیادین "ساما" را به این سازمان نسبت می دهد؛ در پاراگراف نخست نقل قول بالا بر وجود "تضاد عمده خارج از ذهن و تمایل ما در عینیت جامعه" مفروض اعتراف می کند، و مدعی است که "قرار گرفتن یکی در جایگاه عمده که بر اساس شرایط مشخصی به وجود می آید و شرایط حل آن را در دستور کار قرار می دهد"، ولی رندانه و تسلیم طلبانه از ذکر آن شرایط مشخصی که تضاد معینی را در جایگاه عمده قرار می دهد"، طفره می رود.

او به کمک مغالطه های رویونیستی و تسلیم طلبانه در صدد آنست تا تعریفی از تضاد عمده به دست دهد که او را به مطلوبش (انکار تضاد عمده مردم افغانستان با امپریالیسم اشغالگر و ارتجاع متحدش از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱) برساند و با انکار چنین تضادی، انقیاد طلبانه تضاد خلق با فنودالیسم و بنیادگرایی اسلامی را عمده سازد. با این عمده خواندن تضاد اخیر الذکر، چاکر استعمارگر قاتل خلق ما نتیجه می گیرد که: تضاد امپریالیسم با فنودالیسم و نمایندگان جهادی - طالبی آن "واقعی است، نه تصنعی" و منافع امپریالیسم با فنودالیسم در کشور ما اصطکاک یا (Touch) می کند. لذا باید از این مأموریت تاریخی و مترقی امپریالیسم که به خاطر "زدن فنودالیسم" و "آوردن مدرنیته، دموکراسی، حقوق بشر و...." به کشور ما لشکر کشیده، استقبال کرده و باید رهبری آن را در کشور خود پذیرفت. این است تمام هم و غم کوتوله تسلیم طلب منفور خلق.

هجویه نویس مرتد به رغم تعریف و تبیین مکرر تئوری پردازان برجسته فلسفه مترقی در بخش دیالکتیک، تئوری تضاد و از آن جمله "تضاد عمده"؛ در پاراگراف بالا چنین تعریف و تبیینی از تضاد عمده به دست می دهد: تضاد عمده آنست که بر اساس شرایط مشخصی در جایگاه عمده قرار گرفته و شرایط حل آن را در دستور کار قرار می دهد. از دید سخیف او، علی رغم اشغال خونبار افغانستان به وسیله ارتش های اشغالگر امپریالیستی چون شرایط کدام شرایط کتمان می گردد- حل آن را در دستور کار قرار نداده لذا تضاد کلیت خلق ما با اشغالگران امپریالیستی و ایادی بومی آن عمده نیست- و بدین سان انقیاد طلبانه مدعی شده است که " پس از حادثه ۱۱ سپتمبر، اوضاع در سطح ملی و بین المللی وارد فاز کاملاً استثنائی شده و در تعاقب اش، ایجاد دولت جدید جمهوری اسلامی، تضاد میان مردم و قوت های خارجی مستقر در افغانستان تحت عنوان (اتحاد بین المللی مبارزه با تروریسم) به آن درجه از شدت نرسید که در موقعیت تضاد عمده قرار گیرد".

طوری که اشاره شد، مقصود اصلی نوکر نمک حلال استعمارگر متجاوز و قاتل از تبیین و تعریف تسلیم طلبانه و انحرافی از تضاد عمده، انکار عمده بودن تضاد عمده جامعه مستعمره ما طی دو دهه گذشته، است. این باند خیانت پیشه تسلیم شده به امپریالیسم اشغالگر در ازای دریافت مستمری، ۲۰ سال قبل از تضاد عمده جامعه اشغالی ما چنین نتیجه غلط به نفع استعمار گرفته و در چاه مذلت خیانت ملی و تاریخی سرنگون شدند و اینک از قعر همان چاه گهگاهی نغمه های تسلیم طلبانه سر می دهند که در بین سامانی ها، نیرو های مترقی و خلق زحمتکش افغانستان خریداری ندارد. ببینیم فلسفه مترقی در باب "تضاد عمده" چه تعریف و تبیینی دارد.

فلسفه مترقی مادی - تاریخی مبتنی بر دیالکتیک است و "قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها، یا قانون وحدت اضداد" نیز "قانون اساسی" زرین دیالکتیک، "هسته یا جوهر" دیالکتیک نامیده شده است. دیالکتیک به مثابه نگرش و متودولوژی فلسفه مترقی، با تضاد سر و کار دارد. قانون تضاد یا تئوری فلسفی تضاد، مطالعه و کشف تضاد در نهاد اشیاء و پدیده ها و در روابط بیرونی آنها، تمیز تضاد اساسی از تضاد عمده و تضاد های ثانوی و تبعی، کشف تضاد عمده، جهت عمده تضاد، دینامیسم یا پویائی تضاد ها و درک جا به جایی تضاد ها در درون اشیاء و پدیده های مرکب، است.

فلسفه مترقی و تئوری تضاد در مرکز آن، بر آنست که در روند تکامل پدیده های مرکب اعم از طبیعی، اجتماعی و فکری دو یا بیشتر تضاد وجود دارد که از آن میان، در چارچوبه زمانی - تاریخی معینی، فقط یکی از آنها حتماً تضاد عمده است. تضاد عمده می تواند تضاد اساسی یا غیراساسی باشد، اما هر تضاد عمده، تضاد اساسی نیست. تضاد اساسی، خصلت نما است، یعنی از ابتداء تا انتهای پروسه تکامل یک شیء یا پدیده ناپدید نشده و ماهیت یک پروسه یا پدیده معین، به واسطه تضاد اساسی آن مشخص شده و بازتاب می یابد. در سراسر دوران وجود و تکامل یک پدیده حاوی تضاد های چندی، مقاطعی وجود دارد که طی آن تضاد اساسی کسب حدت کرده و یا تضاد های دیگری عمده می شود. با حل تضاد عمده، طبق اصل حرکت یا جا به جایی (دینامیسم) تضاد ها در یک پدیده مرکب، تضاد دیگری با کسب عمدگی، جانشین تضاد عمده قبلی می شود. با حل تضاد عمده یک مقطع شیء، پدیده یا روند، ماهیت ذاتی و اساسی آن دگرگون نمی شود، ولی با حل تضاد اساسی که می تواند تضاد عمده نیز باشد، دوران وجود یک شیء، پدیده و روند به انتهایش می رسد.

تضاد عمده آن تضادی است که در دوره یا مقطع زمانی معینی از عمر یک شیء یا پدیده، خصلت آن پدیده از آن ناشی شده و بنا بر شرایط مشخصی از جمله تقابل منافع و تغییر در وضعیت عینی یا ذهنی (کسب حدت) دو جهت متضاد (غالب یا مغلوب)، آن تضاد را در جایگاه رهبری کننده و تعیین کننده سائر تضاد ها به شول تضاد اساسی نشانده و حل

آن بر مجموع حرکت تضاد ها تأثیر گذاشته و حل سائر تضاد ها منوط به حل آن، است. این حتمی نیست که شرایط حل تضاد عمده را در دستور روز قرار دهد، ولی چنین چیزی ممکن است. این هم امکان دارد که یک تضاد برای یک دوره طولانی و تاریخی تضاد عمده باشد، ولی شرایط حل تضاد عمده را در دستور روز قرار ندهد. لذا، قرار گرفتن یا نگرفتن حل یک تضاد عمده در دستور روز، معیار سنجش تضاد عمده نیست. انحراف روبریونستی و انقیادطلبانه کوتوله اعلامیه نویس نیز درست در همین نکته نهفته است. به طور مثال، تضاد میان انسان و طبیعت برای هزاران سال، تضاد عمده جامعه اشتراکی اولیه محسوب می شود. به همین سیاق، تضاد میان برده ها و برده داران، تضاد میان مالکان ارضی با دهقانان در فئودالیسم، و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی به ترتیب هر یکی برای قرن ها تضاد های عمده دوره های تاریخی برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری را می ساخته اند، اما همواره شرایط حل آن را در دستور روز قرار نداد. در دستور روز قرار نگرفتن حل تضاد عمده، از عینیت وجودی آن نکاسته و متضاد با آن نیست. در دستور روز قرار گرفتن حل تضاد عمده در مقطع زمانی معینی، بسته به یک سری از عوامل عینی و ذهنی در دو جهت متضاد، موقعیت متغیر هر یکی از دو جهت تضاد و تبدیل جهت عمده تضاد در پروسه حدت یابی و تکامل تضاد عمده تا حل نهائی آن، است.

مثالی بیابیم: در نقل قول بالا که اتهام نامه نویس مثال می آورد، از ۷ ثور ۱۳۵۷ش تا زمان برگشت مجدد طالبان به کمک امپریالیسم هزیمت یافته، طی ۴۳ سال جامعه ما شاهد جا به جایی تضاد ها و حل و جانشینی تضاد عمده بوده است.

طی این چهار و نیم دهه اخیر، جامعه افغانستان پس از سیر در دوران فئودالیسم برای چندین قرن، از ابتدای قرن بیستم میلادی تغییرات چندی را به خود دیده است. از نیمه نخست قرن نوزدهم که پای استعمار انگلیس به کشور ما باز شد، سرمایه تجاری توأم با کالا از هند و شمال وارد کشور شد؛ در جنب آن، نطفه های عناصر تولید سرمایه داری در وجود سرمایه تجاری جوانه زد؛ در مواردی صنایع مانوفاکتوری با تقسیم وظائف در روند تولید تکامل تولید پیشه وری راه باز کرد؛ کالای صنعتی همراه با روند تدریجی ورود ارزش های روبنائی عمدتاً ناسیونالیستی و لیبرالی وارد بازار کشور ما شد؛ به طور عمده سرمایه مالی امپریالیستی (تجاری، صنعتی و بانکی) در اشکال قروض دولتی و سرمایه گذاری مستقیم برای بنای سکنتور دولتی، سرمایه گذاری مختلط و صدور کالا؛ شکل گیری سرمایه صنعتی و بانکی در وجود بورژوازی متوسط یا ملی و به تبع آن، سر بر آوردن طبقه کارگر جوان کشور در عرصه تولیدی و اجتماعی (طبقاتی)؛ با انحصاری شدن سرمایه مالی و ورود آن به مستعمرات و سائر کشور های تحت سلطه، هم سیاست استعماری تهاجمی تر شد، هم صدور سرمایه در برابر صدور کالا عمدگی کسب کرد و هم روند انباشت سرمایه در کشور خودی سرمایه آن رونق و شادابی دوره قبل از انحصار را از دست داده و عمر ننگین امپریالیسم و وجود سرمایه مالی آن متکی به غارت مستعمرات شده و مستعمرات و کشور های نومستمراتی به شمول کشور ما نیز به منبع درآمد سرمایه غارتگر مالی امپریالیسم میدل شدند.

در همین روند با ورود سرمایه مالی در سکنتور های دولتی و خصوصی کشور ما، بورژوازی دلال یا کمپرادور (بورژوازی بزرگ) در کسوت غیربوروکراتیک و بوروکراتیک برای مدیریت سرمایه مالی در نقش کارگزار این سرمایه عرض اندام کرده و با رقابت با بورژوازی متوسط در بازار کالا و سرمایه بدون سیاست حمایت گمرکی، همراه با نمایندگان آن در عرصه های ایدئولوژیک و سیاسی، بخشی از بورژوازی متوسط را قاپیده و به انحراف دلالی کشاند و بخش دیگر آن را به حاشیه راند. در همین روند برخی از ملاک بوروکرات و غیر بوروکرات نیز مسیر استحاله شدن تدریجی را پیموده و به جریای اصلی بورژوازی کمپرادور (بزرگ) پیوستند.

قبل از بروز این رویداد های بالا، جامعه افغانستان پس از ایجاد نخستین دولت های فئودالی با یورش اعراب در قرن هفتم میلادی تا زمان حصول استقلال صوری افغانستان در سال ۱۹۱۹ توسط رژیم امانی، برای حدود ۱۴ قرن در جامعه فئودالی سیر کرد که در یک طرف آن زمینداران فئودال و هیأت حاکمه طبقاتی و در طرف دیگر آن طبقه دهقان شامل دهقانان و پیشه وران می زیستند و سیمای طبقاتی جامعه بسیط بود و تضاد اساسی اش نیز تضاد بین نیرو های مولده و مناسبات فرتوت فئودالی بود که در عرصه نبرد طبقاتی، در تضاد میان طبقه دهقان در کل به عنوان زحمتکش مولد با طبقه فئودال و نظام فئودالی متجلی می گردید. همین تضاد طبقاتی، تضاد عمده جامعه ما طی حدود یک و نیم هزار سال بوده است که طبقه فئودال در کل، جهت عمده و طبقه دهقان جهت غیر عمده این تضاد عمده و اساسی را می ساخت. دفع تجاوزات بیگانگان و کشمکش های درونی بین آحاد طبقه حاکم، هر چند در برخی موارد حل آن به مثابه تضاد عمده در دستور روز قرر گرفته و سایر تضاد ها را تابع خود ساخته است، مگر با آنهم در ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه تغییری وارد نتوانسته، تضاد بین فئودال و دهقان جایگاه اساسی خود را حفظ نموده است. خصلت فئودالی جامعه نیز از همین جهت عمده تضاد ناشی می شد.

با حدوث تدریجی این تغییرات اقتصادی - اجتماعی در کشور ما که شرح مفصل چنین مظلوفی در ظرف دیگری گنجد، ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه ما چندلایه تر و پیچیده تر شد. با ورود و تولید کالای صنعتی، شکل گیری سرمایه تجاری، صنعتی و بانکی و به دوران انداخته شدن آن در عرصه های صنعت، تجارت، بانکی و حتی زراعتی (ایجاد بانک انکشاف زراعتی) و ورود سرمایه مالی و به دوران انداختن آن در سکتور های دولتی و مختلط؛ ساختار بسیط اجتماعی - اقتصادی فئودالی جامعه ما به ساختار مرکب نیمه فئودالی - (نو) نیمه مستعمراتی مبدل شده و چند لایه شد. این ساختار مرکب اجتماعی - اقتصادی انتقالی نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی طبقه فئودال، طبقه بورژوازی بزرگ کمپرادور، بورژوازی متوسط، طبقه دهقان، طبقه کارگر، پیشه وران روستائی و خرده بورژوازی شهری را شامل می شده است که عناصر غیر مولد لمپن پرولتاریا مزید بر این ها بوده است.

در مقاطع معینی با اشغال نظامی کشور ما در دو نوبت در دهه های اخیر توسط سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم، این ساختار شکل ویژه ساختار اجتماعی - اقتصادی نیمه فئودالی - مستعمراتی را به خود گرفته است که خود بیانگر موقعیت مستعمراتی بودن کشور ما و عمده شدن تضاد خلق افغانستان با امپریالیسم و ارتجاع بومی متحدش، قرار گرفتن امپریالیسم و ارتجاع در جهت عمده تضاد عمده که خصلت مستعمراتی جامعه ما از آن ناشی می شده است، تبدیل امپریالیسم به حاکم اصلی این کشور و نقش روپوش ابزار ثلاثه دولت مزدور به حیث زائده مستعمراتی بر سیمای امپریالیسم متجاوز و قرار گرفتن اقتصاد افغانستان در خدمت اهداف اقتصادی دول اشغالگر، معنی می دهد.

در این ساختار اجتماعی - اقتصادی، تضاد میان مناسبات تولیدی و نیرو های مولده، تضاد اساسی جامعه نیمه مستعمره - نیمه فئودال و هکذا مستعمره - نیمه فئودال را می ساخته است. به رغم فئودالیسم کلاسیک که در متن آن خلق از جانب طبقه فئودال و دولت فئودالی ستم می کشید و تضاد عمده و اساسی آن، تضاد خلق با فئودالیسم بود؛ در ساختار مرکب نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی و یا مستعمراتی، دو نوع سلطه و ستم بر خلق اعمال می شود: ستم نیمه فئودالی و ستمگری غیر مستقیم یا مستقیم امپریالیستی. در نتیجه خلق با سه دشمن رو به رو است (طبقه فئودال، بورژوازی بزرگ و امپریالیسم) و تضاد آن نیز مرکب است: تضاد مجموع خلق با "ارتجاع و امپریالیسم" یا در موقعیت مستعمراتی با "امپریالیسم و ارتجاع" که به صورت مشخص با امپریالیسم اشغالگر و ارتجاع بومی متحد آن، شکل عمده را به خود می گیرد. لذا، در کشوری مثل افغانستان، انقلاب ملی - دموکراتیک باید به انجام این دو وظیفه و برداشتن سه کوه گران از دوش خلق بپردازد.

در چارچوبه این ساختار اجتماعی - اقتصادی تضاد های بزرگ و کوچکی مثل تضاد مجموع خلق افغانستان با امپریالیسم؛ تضاد خلق زحمتکش با دو طبقه ارتجاعی مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادور، تضاد میان بورژوازی متوسط و بورژوازی بزرگ، تضاد میان کارگران و سرمایه داران، تضاد میان نیمه فئودالیسم و کمپرادوریسم، تضاد میان جناح هائی از فئودالیسم و کمپرادوریسم به مثابه بازتابی از تضاد میان قدرت های امپریالیستی؛ تضاد میان زنان با شوونیسم جنسیتی (فعالاً شوونیسم جنسیتی خشن طالبانی که از کانال تضاد عمده طبقاتی بر زنان ستمکش کشور اعمال می گردد)، تضاد میان شوونیسم تمامیتخواه طبقات حاکمه پشتونی و فزونخواهی ناسیونالیسم قومی طبقات حاکمه سائر اقوام کشور، تضاد های درون خلق و... موجود بوده اند.

تضاد اساسی این ساختار مرکب، تضاد میان مناسبات تولیدی و نیرو های مولده در تضاد های فوق بازتاب یافته و در تحت شرایط معینی هر یکی از این تضاد ها ممکن است جایگاه تضاد عمده جامعه را احراز کند و در تحت شرایط معینی، از کانال تضاد عمده و یا در یکی از دو جهت عمده و غیر عمده عمل کند.

در این ساختار اجتماعی - اقتصادی مرکب، جانب وجه تولیدی نیمه فئودالی محصول ورود سرمایه مالی و نفوذ امپریالیسم و تداخل آن با بورژوازی بزرگ کمپرادور است. زیرا امپریالیسم و نیروی کارگزار آن در یک کشور تحت سلطه مانع رشد مستقلانه اقتصاد ملی با محوریت بورژوازی متوسط شده و در عین حال کشور را به مثابه منبع مواد خام، نیروی کار ارزان، بازار فروش کالا و تا حد معینی بازار سرمایه حفظ کرده و به امر بازتولید مناسبات تولیدی نیمه فئودالی در زیربنا و روبنا مدد می رساند.

در کشور ما و کشورهای مشابه، امپریالیسم بیرونی و سرمایه مالی آن به مثابه عامل اساسی تبدیل فئودالیسم به نیمه فئودالیسم به طور عمده، در شرایط مستعمراتی بودن افغانستان در دو نوبت، بر زمینه الزامات اشغالگری و نیاز سرمایه انحصاری بوروکراتیک و غیربوروکراتیک، به ویژه الزامات اقتصادی، سیاسی و حقوقی بورژوازی کمپرادور در زیربنا و روبنا، تغییرات غیراساسی معینی در وجه تولیدی نیمه فئودالی و تسجیل آن در قوانین و لوایح را به سود بورژوازی کمپرادور (بوروکرات و غیر بوروکرات) و زیان نیمه فئودالیسم عملی ساخته است که با برگشت مجدد طالبان بر اریکه امارت، این الزامات به سود فئودالیسم و به زیان کمپرادوریسم در عرصه های ایدئولوژیک، حقوقی و فرهنگی تا حدودی تعدیل شده است. تا مدت ها در صورتی که انقلاب توده ها این پروسه را دگرگون سازد و این ساختار را در هم شکند، این دو نیرو تا زمان غلبه نهائی بورژوازی وابسته بزرگ بر فئودالیسم محتضر، در همزیستی (وحدت و مبارزه) زیسته و ممکن است که در مقاطعی حتی جهت عمده تضاد شان عوض شود (احراز موقعیت مسلط یا تابع توسط هر یکی از این دو زوج تضاد در برهه زمانی معینی).

با این تغییرات، اقتصاد زراعتی عمدتاً نیمه فئودالی - نومستعمراتی (و در مقاطعی مستعمراتی) کشور ما در عین این که تا همین امروز نقش عمده در اقتصاد ملی ما داشته است، نقش مسلط خود را از دست داده است. هر چند در این وجه تولیدی نیمه فئودالی اقتصاد خود مصرفی (خودکفائی) فئودالیسم کلاسیک حاکم نیست، اما اشکال مالکیت و استثمار فئودالی را در خود حفظ دارد. مزید بر آن، با ترکیب طبقاتی فئودال - کمپرادور و ورود سرمایه بیرونی در عرصه زراعت، سرمایه گذاری این دو ترکیب در عرصه تولید زراعتی، زحمتکشان زراعی کشور را در صور تازه تر، ظریف تر و حتی خشن تری، استثمار می کند. بازتولید ارزش های فئودالی و تداوم وجه تولیدی نیمه فئودالی در جامعه افغانستان و استمرار استثمار دهقانان زحمتکش کشور در اشکال کهن و نوین، بازگو کننده آنست که حل مسأله ارضی به سود دهقانان زحمتکش، کماکان در دستور انقلاب دموکراتیک کشور قرار دارد.

حال با این مختصر از پروسه‌ی تطور اقتصادی - اجتماعی معاصر جامعه و کشور ما، از زمان کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ شمسی تا برگشت داده شدن مجدد نیروی مزدور نیابتی طالبان و امارت تراز فاشیستی اسلامی آن، به دینامیسم (پویایی) و جا به جایی تضادها و تعویض تضاد عمده هر چارچوبه‌ی زمانی معین جامعه ما نظری می‌افکنیم:

قبل و در آستانه‌ی کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ شمسی، افغانستان با وجود داشتن استقلال صوری، کشوری بود تحت سلطه و دارای ساختار اجتماعی - اقتصادی نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی. تضاد اساسی آن جامعه میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در عرصه طبقاتی در تضاد عمده آن ساختار، تضاد میان خلق کشور و سلطه طبقاتی نیمه فئودالی - کمپرادوری بوروکراتیک که رژیم جمهوری قلابی داوودی نماینده آن بود، بازتاب می‌یافت. در آن تضاد عمده، سلطه طبقاتی نیمه فئودالی - کمپرادوری جهت عمده تضاد را ساخته و سلطه نواستعماری امپریالیستی از طریق همین سلطه اعمال شده و امپریالیسم در این جهت عمده، جهت غیر عمده را می‌ساخت.

با وقوع کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ شمسی در دومین گام گول آسای عملی تراران نوین به سوی جنوب، توسط حزب ضد انقلابی و مزدور "دموکراتیک خلق"، از موضع طبقاتی بورژوازی دلال در نقش نماینده سرمایه انحصاری بوروکراتیک روسی، به رغم ضربت خوردن نیمه فئودالیسم در زیربنا و روبنا، در موقعیت کلی نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی جامعه ما تغییری رونما نشده، ولی تضاد عمده و جهت عمده تضاد تغییر یافته است. لذا تا قبل از اشغال نظامی افغانستان در ششم جدی ۱۳۵۸ ش، تضاد میان خلق افغانستان با بورژوازی دلال دولتی تضاد عمده جامعه محسوب شده که این اخیر الذکر جهت عمده این تضاد را می‌ساخت و سوسیال امپریالیسم شوروی در جهت غیر عمده این جهت عمده تضاد جای داشت. طبقه فئودال که از لحاظ اقتصادی از موضع سرمایه کمپرادوری بوروکراتیک - به نفع سوسیال امپریالیسم شوروی - ضربه برداشت، نه در جهت عمده تضاد عمده، بلکه در جهت غیر عمده تضاد عمده قرار گرفته و تضاد آن با بورژوازی دلال دولتی کسب حدت کرد. بقایای بوروکراتیسم و کمپرادوریسم نوع غربی نیز در جهت غیر عمده این تضاد احراز موقعیت کردند.

اشغال نظامی افغانستان در ششم جدی ۱۳۵۸ ش توسط ارتش اشغالگر سوسیال امپریالیسم شوروی و توسل آن به جنگ تجاوزکارانه علیه کشور ما، هم تضاد عمده را تغییر داده و هم به جا به جایی تضادها در جامعه ما منجر شد. در نتیجه افغانستان با حفظ وجه تولیدی نیمه فئودالی، از کشوری دارای موقعیت نومستعمراتی به کشوری مستعمره متحول شد.

در چنین موقعیتی پیش آمده، کلیه طبقات و اقشار اجتماعی به استثنای مثنی از خائنان ملی، با وزنه، چشم انداز و پشت جبهه متفاوتی در بعد افقی در اصول با هم اتحاد مشروط و عملی مبارزاتی بسته و در بعد عمودی علیه دشمن اشغالگر و ایادی بومی آن وارد عرصه پیکار نجاتبخش ملی شدند. در این حالت تضاد عمده جامعه اشغالی آن روز جامعه ما عبارت بود از تضاد میان خلق افغانستان با "سوسیال امپریالیسم اشغالگر روس و دارودسته وطن فروش وابسته به آن" به مثابه "آماج جنگ آزادیبخش و انقلاب ملی و دموکراتیک" کشور. در این تضاد عمده، سوسیال امپریالیسم اشغالگر روسی، شرکاء و دارودسته وطن فروش وابسته به آن (بورژوازی کمپرادور بوروکراتیک)، جهت عمده این تضاد را ساخته و در مناسبات میان این دو نیروی جهت عمده، دشمن اشغالگر جهت عمده و ایادی بومیش جهت غیر عمده را می‌ساختند. از این دو ویژگی، خصلت مستعمراتی جامعه ما در دهه هشتاد میلادی ناشی می‌شود و مبرهن می‌گردد که حاکم اصلی آن دوره سوسیال امپریالیسم شوروی بوده است، نه غلامان پوشالی حلقه به گوش آن.

ادامه دارد